

اولتیماتوم‌گرایی بوروکراتیک

بخش سوم از کتاب «گام بعدی؟ مسائل حیاتی پرولتاریای آلمان»

وقتی روزنامه‌های «حزب کارگر سوسیالیست» جدید (SAP)، «خودخواهی حزبی» سوسیال‌دموکراسی و حزب کمونیست را نقد می‌کنند؛ وقتی «زای دیویتس» به ما اطمینان می‌دهد تا جایی که به او برمی‌گردد، «منافع طبقه، مقدم بر منافع حزب است»، آن‌ها فقط به ورطه‌ی سانتی‌ماتالیزم سیاسی فرو می‌غلطند یا، بدتر از آن، در پس این لفاظی‌های احساساتی، منافع حزب خود را پنهان می‌کنند. این روش، روش خوبی نیست. هر زمان که ارتجاع می‌خواهد منافع «ملت» مقدم بر منافع طبقات جای بگیرد، ما مارکسیست‌ها به سختی کوشش می‌کنیم توضیح بدیم که ارتجاع تحت پوشش «همه»، منافع طبقه‌ی استثماری را پیش می‌برد. منافع ملت نمی‌تواند فورموله شود، مگر از زاویه‌ی طبقه‌ی حاکم یا طبقه‌ی ای که ادعای حق حاکمیت را دارد. منافع طبقه نمی‌تواند فورموله شود، مگر به شکل یک برنامه؛ برنامه نمی‌تواند مورد دفاع قرار گیرد، مگر با ایجاد یک حزب.

رابطه‌ی حزب با طبقه

طبقه [کارگر]، به خودی خود، ماده‌ی خامی است برای استثمار. پرولتاریا تنها زمانی نقش مستقل پیدا می‌کند که از یک طبقه‌ی اجتماعی در خود، به طبقه‌ی سیاسی برای خود مبدل شود. این نمی‌تواند رخ دهد مگر به واسطه‌ی یک حزب. حزب آن ارگان تاریخی است که به وسیله‌اش طبقه، به آگاهی طبقاتی دست

می یابد. این که گفته شود «طبقه بالاتر از حزب می ایستد»، به معنای اظهار این نظر است که طبقه به شکل خام آن، بالاتر از طبقه ای است که در مسیر آگاهی طبقاتی قرار دارد. این گفته نه فقط نادرست، که ارتجاعی است. برای پی بردن به ضرورت یک جبهه‌ی واحد، کوچک‌ترین نیازی به این تئوری سطحی و کوتاه‌بینانه نیست.

پیشرفت یک طبقه به سوی آگاهی طبقاتی، یعنی، ساختن یک حزب انقلابی که پرولتاریا را هدایت می‌کند، یک فرایند پیچیده و متناقض است. طبقه، خود همگون نیست. بخش‌های مختلف آن از راه‌های مختلف و در زمان‌های مختلف به آگاهی طبقاتی می‌رسند. بورژوازی فعالانه در این فراینده شرکت می‌کند، و در درون طبقه‌ی کارگر، نهادهای خود را می‌سازد یا از همان نهادهای موجود بهره‌برداری می‌کند تا به این نحو اقلشار معینی از کارگران را در برابر سایرین قرار دهد. در عین حال در درون پرولتاریا، احزاب متعددی فعال هستند. بنابر این پرولتاریا در بخش بزرگ تری از مسیر تاریخی خود، به لحاظ سیاسی در تشتت باقی می‌ماند.

مسأله‌ی جبهه‌ی واحد- که طی دوران معینی به سرعت هر چه تمام مطرح می‌شود- از همین جا نشأت می‌گیرد.

منافع تاریخی پرولتاریا، نمود خود را در حزب کمونیست می‌یابد. زمانی که سیاست‌های این حزب صحیح باشند. وظیفه‌ی حزب کمونیست عبارت است از جلب اکثریت پرولتاریا؛ و تنها از این طریق است که انقلاب سوسیالیستی امکانپذیر می‌شود. حزب کمونیست قادر به تحقق مأموریت خود نیست مگر با صیانت کامل و بی‌قید و شرط از استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود از تمامی دیگر احزاب و سازمان‌های درون طبقه‌ی کارگر یا خارج از آن. تخطی از این اصل بنیادی سیاست مارکسیستی، به معنای ارتکاب شنیع‌ترین جنایات علیه منافع

پرولتاریا، به مثابه ی یک طبقه، است. انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین، درست به این دلیل متلاشی شد که کمینترن، تحت رهبری استالین و بوخارین، حزب کمونیست چین را وادار به ورود به درون حزب بورژوازی چین (کومینتانگ) و اطاعت از انضباط آن کرد. تجربه ی ناشی از کاربرد سیاست های استالینیستی در ارتباط با کومینتانگ، به عنوان نمونه ای از چگونگی تباهی انقلاب به دست رهبران آن، برای همیشه وارد تاریخ خواهد شد. تئوری استالینیستی «احزاب دو طبقه ای کارگران و دهقانان» برای کشورهای مشرق زمین، به معنای تعمیم دادن و مجاز ساختن عملکرد کومینتانگ است؛ کاربرد این تئوری در ژاپن، هند، و کره، اتوریته ی کمینترن را تضعیف کرده و تکامل انقلابی آن ها را تا چندین سال به عقب کشیده است. اگر خیلی بدبین نباشیم، همین سیاست- که ماهیتاً خانانه است- در ایالات متحده، انگلستان و تمامی کشورهای اروپا تا سال ۱۹۲۸ به کار گرفته شد.

استقلال بی قید و شرط حزب کمونیست تحت هر شرایط تاریخی

مبارزه ی «اپوزیسیون چپ» برای حفظ استقلال کامل و بی قید و شرط حزب کمونیست و سیاست های آن، تحت هر شرایط تاریخی، و در تمامی مراحل توسعه ی پرولتاریا، روابط میان اپوزیسیون و جناح استالینیست را در دوره ی بلوک استالین با چیانگ کایچک، وانگ چین وی، پرسل، رادیچ، لا فولت و غیره، به نقطه ی عطفی رساند. یادآوری این که هم تالمان و هم رمله و همین طور باندلر و تالهایمر، طی این مبارزه، کاملاً در جبهه ی استالین و در تقابل با بلشویک-لنینیست ها قرار داشتند، به هیچ وجه لازم نیست. بنابراین این ما نیستیم که باید به مدرسه برویم و از استالین و تالمان درباره ی سیاست های مستقل حزب کمونیست بیاموزیم!

اما پرولتاریا نه با گذراندن کلاس‌های مدرسه، بلکه با گذشتن از خلال مبارزه‌ی طبقاتی است که به سوی آگاهی طبقاتی حرکت می‌کند. برای مبارزه، پرولتاریا باید در صفوف خود وحدت داشته باشد. این در مورد نزاع‌های اقتصادی جزئی، در چهارچوب دیوارهای یک کارخانه‌ی منفرد، و همین‌طور برای چنین نبردهای سیاسی «ملی» مانند نبرد برای عقب‌راندن فاشیسم، صدق می‌کند. در نتیجه تاکتیک جبهه‌ی واحد به هیچ‌رو چیزی تصادفی و مصنوعی - یک ماتور هوشمندانه - نیست؛ بلکه تماماً و سرتاسر، از شرایط عینی حاکم بر انکشاف پرولتاریا نشأت می‌گیرد. عبارات مانیفست کمونیست که می‌گوید کمونیست‌ها در تقابل با پرولتاریا نیستند و هیچ منفعتی جدای از منافع پرولتاریا در کلیت خود ندارند، با خود حامل این معنی هستند که مبارزه‌ی حزب برای جلب اکثریت طبقه، در هیچ حالتی نباید در ضدیت با نیاز کارگران به حفظ وحدت در صفوف مبارزه‌اش باشد.

«پیرجم سرخ» کاملاً محق است که تمامی نظرات حول این مشاجره را که «منافع طبقاتی باید مافوق منافع حزب جای گیرد» محکوم کند. در واقع، منافع طبقه اگر صحیح درک شود، با مسائل حزب چنان چه درست فورموله شده باشند، یکسان هستند. مادام که بحث محدود به این گفته‌ی تاریخی-فلسفی باشد، موضع «پیرجم سرخ» غیرقابل حمله است؛ اما نتایجی سیاسی که از این جا استنتاج می‌کند، هیچ چیز کم‌تر از مسخره کردن مارکسیسم نیست.

اصولاً یکسانی منافع پرولتاریا و اهداف حزب کمونیست، به این معنا نیست که پرولتاریا در کلیت خود حتی امروز نسبت به منافع خود آگاه است، یا این که حزب تحت هر شرایطی این منافع را به درستی فورموله می‌کند. نیاز حزب، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که پرولتاریا با درک مادرزادی از منافع تاریخی خود به دنیا نمی‌آید. وظیفه‌ی حزب، این است که از تجربه‌ی به دست آمده از

مبارزه، پیامزد که چگونه حقانیت خود برای رهبری را به پرولتاریا نشان دهد. در حالی که بوروکراسی استالینیستی، برعکس، سفت و سخت بر این عقیده است که می تواند صرفاً از پرولتاریا اطاعت بی چون و چرا را طلب کند، آن هم با اتکا به یک گذرنامه ی حزبی و ممهور به مهر کمینترن.

برداشت صحیح از جبهه ی واحد

«پرچم سرخ» تصریح می کند که هر جبهه ی واحدی که خود را نخست تحت رهبری حزب کمونیست قرار ندهد، علیه منافع پرولتاریا جهت گیری کرده است. هر کسی که رهبری حزب کمونیست را به رسمیت نشناسد، خود چیزی نیست غیر از «ضدانقلاب». کارگر موظف است از پیش با افتخار به سازمان کمونیستی اعتماد کند.

از یکسانی اصولی اهداف حزب و طبقه، یک کارگزار این حق را برای خود استنتاج می کند تا برای طبقه قانون وضع کند. این مشکل تاریخ که حزب کمونیست هنوز باید حل کند- یعنی مشکل متحد کردن اکثریت کارگران به زیر پرچم خود- از سوی یک بوروکرات به یک اولتیماتوم تبدیل می شود، به یک تپانچه که روی شقیقه ی طبقه ی کارگر می گذارد. در نتیجه تفکر فورمالیستی، اداری و بوروکراتیک، جایگزین دیالکتیک می شود.

مشکلی تاریخی که باید حل شود، حل شده اعلام می شود. اعتمادی که هنوز باید جلب شود، نقداً جلب شده اعلام می شود. اما مبرهن است که این ساده ترین راه خروج است. اما با این راه، دستاورد بسیار اندکی حاصل می شود. در سیاست باید از واقعیات، به همان صورت که هستند، آغاز کرد و نه آن چه که مایلیم باشد یا نهایتاً خواهد بود. موضعی که بوروکراسی استالینیستی دست آخر به آن رسیده است، در واقع به نفی حزب می انجامد. اگر پرولتاریا موظف است پیشاپیش

رهبری تلمان و رمله را بپذیرد، پس نتیجه ی نهایی کل فعالیت تاریخی آن برای چیست؟

حزب کمونیست حق دارد از کارگری که مشتاق پیوستن به صفوف کمونیست ها است، چنین بخواهد: شما باید برنامه ی ما را بپذیرید و مقررات و از اتوریته ی نهادهای انتخاباتی ما تبعیت کنید. اما این که چنین خواسته ای را به یک شرط پیشینی یا جزئی از آن تبدیل کنید، مضحک و جنایتکارانه است؛ چرا که حزب تنها با حفظ روابط صحیح با طبقه است که می تواند به وظیفه ی خود تحقق بخشد. حزب به جای صدور چنین اولتیماتوم یک جانبه ای که در حکم توهین به کارگران است و آن ها را عصبی می کند، باید برنامه ی معینی برای عمل مشترک ارائه کند: در واقع این مطمئن ترین راه برای دست یافتن به رهبری است.

اولتیماتوم گرایي بوروکراتیک به نفی حزب می انجامد

اولتیماتوم گرایي، تلاشی است برای تجاوز به طبقه ی کارگر پس از ناتوانی از متقاعد کردن آن؛ به این معنا که: کارگران! چنان چه رهبری تالمان-رملة-نومان را نپذیرید، ما هم به شما اجازه نخواهیم داد که جبهه ی واحد را ایجاد کنید. بدترین دشمن هم نمی توانست چنین موضعی نادرست تر از آن چه که رهبران حزبی خود مطرح کرده اند، پیشنهاد کند. این مطمئن ترین راه برای تخریب است.

رهبری حزب کمونیست آلمان با روده درازی های سفسطه آمیز در بیانیه هایش، شدیدتر از هر زمان دیگری بر اولتیماتوم گرایي تأکید می کند: «ما درخواست نمی کنیم که شما از پیش دیدگاه کمونیستی ما را بپذیرید». از این گفته، صدای عذرخواهی بابت سیاست هایی به گوش می رسد که عذری برای آن وجود ندارد. وقتی حزب امتناع خود از ورود به هر نوع از مذاکرات با سایر احزاب را اعلام می کند، اما در عین حال پیشنهاد ورود آن دسته از کارگران سوسیال دموکرات را

به زیر پرچم رهبری حزب می دهد که خواهان گسست از سازمان های خود هستند بدون این که متعهد باشند خود را کمونیست بنامند، پس حزب مشغول استفاده از زبان اولتیماتوم گرایی محض است. این قید «دیدگاه کمونیستی ما»، کاملاً احمقانه است: کارگری که در این مرحله آماده ی گسست از حزب خود و مشارکت در مبارزه تحت رهبری کمونیستی است، از این نخواهد هراسید که باید خود را یک کمونیست بنامد. تردستی با برچسب ها و چم و خم های دیپلماسی، امری بیگانه با کارگران است. کارگر، سیاست ها و سازمان ها را همان گونه که هست در نظر می گیرد. او تا زمانی که به رهبری کمونیستی اعتماد نکند با سوسیال دموکراسی باقی می ماند. با اطمینان می توانیم بگوییم این که اکثریت کارگران سوسیال دموکرات تا امروز در حزب خود باقی مانده اند، نه به خاطر اعتماد آن ها به رهبری رفورمیستی، بلکه به دلیل عدم اطمینان آن ها به رهبری کمونیست ها است. اما آن ها حتی الآن هم خواهان مبارزه با فاشیسم هستند. اگر گام نخست در مبارزه ی همزمان به آن ها نشان داده شده بود، برای برداشتن آن گام به سازمان های خود پافشاری می کردند. اگر سازمان های آنان هم مانع می شدند، شاید به نقطه ی گسست از آن ها می رسیدند.

تروتسکی

ژانویه ی ۱۹۳۲

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵